

PREFACE

THE present edition has been prepared to meet the requirements of students of this University, for whom this portion of Khondamir's History is prescribed as one of the text-books for Moderations.

It is based upon the lithographed text of the Habib-us-Siyar, published in Bombay in 1857, which proves to be extremely scarce.

The Editor desires to express his cordial thanks to Professor D. S. Margoliouth for his kind assistance in reading proof-sheets, and for many valuable suggestions.

Plates Nos. 77 and 78 of Poole's Historical Atlas, published by the Clarendon Press, Oxford, will be found very useful for geographical reference.

OXFORD,
August, 1910.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از تمهید قواعد محمد پادشاهی که آیت **قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ** نشان بقا و ثبات مملکت اوست جل شأنه و عظم سلطانه و عم احسانه و پس از تاکید مبانی تسلیمات دین پناهی که کلمه **كْرِيْمٌ** **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا** طراز کتابت رایت ظفر آیت او علیه صلوات الله و غفرانه نموده میشود که اول کس که در زمان خلفاء بنی عباس طرح اساس استقلال انداخته نام خلیفه را از خطبه سائط ساخت ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعیست که ذوالیمینین لقب داشت و از طاهریان پنج کس در خراسان لوای عدل و احسان بر افراشت و قرب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در آن خاندان بود و یکی از شاعران اسامی ایشان را درین دو بیت نظم نمود **نَظَمَ** در خراسان زال مصعب شاه - طاهر و طلحه بود و عبد الله - باز طاهر دگر محمد آن - کو بیعقوب داد تخت و کلاه ♦

گفتار در بیان سلطنت طاهر یان در ممالک خراسان -
متصدیان تحقیق اخبار خلف و متکفلان تنسیق اثار سلف صحایف اوراق را باین شرف مشرف ساخته اند که چون مأمون بن هرون بعد از قتل امین در خطه بغداد علم تسلط بر افراخت طاهر بن حسین را که فتح دار السلام بسعی او تیسر پذیرفته بود روزی چند منظور نظر عنایت ساخت اما بالآخره نسبت باو بد مزاج گشت و دران اوقات در روزی که مأمون بشراب خمر اشتغال داشت طاهر بمجلس خلیفه در آمد و حسین شراب دار باشارت خلیفه کاسه چند بطاهر داد دران اثنا سیلاب اشک از چشم مأمون روان شد طاهر گفت یا امیر المومنین از شرق تا غرب جهان در حیز تسخیر ملازمان تو قرار گرفته ایا سبب این گریه چیست مأمون سخنی مناسب وقت بر زبان آورد اما گریه چنان بروی غلبه کرد که ذوالیمینین را دیگر مجال سوال نماند بنا بران خایف و ترسان از سرای خلافت بیرون رفت و روز دیگر یکی از مخصوصان حسین را طلبید و مبلغ دو بیست هزار درم باو داد که نزد حسین برد و او را بران دارد که از مأمون سبب گریه را معلوم نماید

خادم حسین آن وجه را بنظر حسین رسانید و التماس ذوالیمینین تقریر کرد روز دیگر که مأمون از حسین شراب خواست گفت والله که شراب ندهم تا امیر المومنین موجب گریه دی روزی را با من نگوید مأمون گفت ترا با این سوال چه کار شرابدار اظهار کرد که این گستاخی بواسطه اندوهی است که از گریه خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مأمون بعد از وصیت در کتمان آن امر فرمود که هرگاه چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطر میرسد و خود را از گریه نگاه نمی توانم داشت و حسین کیفیت گفت و شنود را بذوالیمینین رسانیده طاهر با احمد بن ابی خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نمود و صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت نوعی کن که حکومت خراسان تعلق بمن گیرد تا بآن حدود رفته از اثر غضب و سخط امیر المومنین مأمون مانم و وزیر انگشت قبول بر دیده نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که احوال ممالک خراسان تعلق بویرانی دارد و غسان که والی آن مملکت است از عهده ضبط و دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی تواند آمد مأمون گفت مصلحت چیست و شایسته آن منصب کیست احمد جواب داد که طاهر ذوالیمینین استحقاق آن کار دارد مأمون گفت که از وی ایمن توان بود وزیر گفت هر مخالفت که از طاهر ظاهر گردد من بتدارک آن مهم قیام نمایم انگاه مأمون تجویز این معنی نمود و احمد بن ابی خالد منشور ایالت خراسانرا بنام طاهر قلمی کرد و ذوالیمینین بآن ولایت شتافته باندک زمانی داعیه استقلال در خاطرش رسوخ یافت کلتوم بن هدم گوید که من در ایام خلافت مأمون صاحب برید خراسان بودم و در جمعه از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده بجای آن این دعا خواند که اَللّٰهُمَّ اِصْلِحْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ بِمَا اَصْلَحْتَ بِهٖ اَوْلِيَاءَكَ وَ اَكْفِهَا شَرَّ مَنْ بَغَى عَلَيْهَا وَ حَسَدَ بَلَمَّ الشُّعْثَ وَ حَقْنَ الدِّمَاءِ وَ اِصْلِحْ ذَاتَ الْبَيْنِ وَ مَنْ صَوَّرْتَ حَالِ رَا بِي زَبَادَةَ وَ نَقْصَانَ دَر قَلَمٍ اَوْرَدَةَ نَوَشْتَهٗ رَا هَمَانَ لِحْظَهٗ بِيْغَدَادَ فَرَسْتَادَم وَ رَوْزِ دِيْكَرِ قَبْلَ اَزْ طَلُوعِ اَفْتَابِ اَزْ دَارِ الْاِمَارَةِ كَسْ بِطَلْبِ مَنْ اَمَدَ شَهَادَتِ بَرِ زَبَانَ رَانْدَم وَ رَوَانَ شَدَمَ چِه گمان بردم که طاهر از نامه من وقوف یافته و قصد قتل من نموده چون بدانجا رسیدم طلحه بن طاهر از خانه بیرون آمده گفت واقعه دی روز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل نمودم - نقل است که چون

خبر اول بمأمون رسید احمد بن ابی خالد وزیر را گفت ترا بمقتضای تقبلی که کرده بودی بجانب خراسان رفته رفع شرّ طاهر باید نمود و احمد بکارسازی لشکر مشغول شده ناگاه خبر فوت طاهر نیز رسید و احمد از آن تکلیف رهایی یافت - در روضة الصفا مسطورست که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخته بمنزل خود مراجعت کرد همان لحظه او را تب گرفته و بعد از غروب آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود بنا برین که يك چشم ذوالیمینین از نور بینائی بهره نداشت یکی از شعرا این بیت را بر لوح بیان نکاشت شعر یا ذا الیمینین و عین واحدة - نقصان عین و یمین زائده - طلحة بن طاهر در شهر سنه تسع و مائتین بموجب فرمان مأمون در ولایت خراسان بر سریر حکومت نشست و در زمان ایالت او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحة بدان جانب لشکر کشید و حمزه را مغلوب گردانیده بخراسان باز گردید و در سنه ثلث عشرة و مائتین طلحة وفات یافته پسرش علی قایم مقام شد و در نواحی نیشاپور با جمعی از خوارج محاربه نموده شهید گشت عبد الله بن طاهر در زمان وفات برادر در حدود دینور اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بموجب اشارت مأمون رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و چون بنیشاپور رسید استیصال طائفه را که بر برادرش خروج کرده بودند پیش نهاد همت ساخته باندک زمانی تخم ایشانرا برانداخت در روضة الصفا مسطورست که در وقت توجه عبد الله بن طاهر بطرف خراسان قحطی عظیم در آن مملکت واقع بود و پس از وصول او بنواحی نیشاپور ابواب رحمت ملك غفور مفتوح شده باران بسیار بارید و بلاء غلا بخصب و رفاهت مبدل گشته در ایام دولت او خراسان بکمال معموری رسید و عبد الله تا زمان خلافت الواثق بالله در خراسان متصدی امر حکومت بود و در کمال عدالت و رعیت پروری و غایت سخاوت و مرحمت گستری با خلایق سلوک نمود و در سنه ثلثین و مائتین از عالم انتقال فرمود مدت ایالتش هفده سال بود و اوقات حیاتش چهل و هشت سال طاهر بن عبد الله بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد و ایام حکومتش تا زمان دولت المستعین بالله امتداد یافته باجل طبیعی در گذشت محمد بن طاهر بن عبد الله چون پدرش وفات یافت بمقتضای حکم المستعین بالله بجایش نشست و او بفضل و ادب معروف بود و بعیش و

عشرت مشعوف و در ایام دولت او یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر بهراه کشید و عامل محمد را از آنجا بیرون کرد و محمد از فوشنج که دار الملك طاهریان بود بنیشاپور گریخت در خلال این احوال احمد بن فضل با برادران خود و بعضی دیگر از اعیان سیستان از یعقوب بن لیث گریخته التجا بدرگاه محمد بن طاهر بردند و یعقوب ابلجیان جهت طلب ایشان به نیشاپور فرستاد و محمد آن جماعت را اجازت نداد و این معنی ضمیمه کدورت یعقوب شده در سنه تسع و خمسين و مائتین روی توجه بجانب نیشاپور نهاد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدارالاماره رفت تا محمد بن طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خوابست اورا نمی توان دید احمد گفت کسی می آید که امیر را بیدار کند انگاه احمد بانفاق برادر خود نزد عبد الله سجزی رفته و شرائط مشورت بجای آورده احمد و برادر بصوب ری در حرکت آمدند و عبد الله بطبرستان شتافت و چون محمد بن طاهر از خواب غفلت در آمده خبر توجه یعقوب معلوم کرد کس نزد او فرستاد که بی حکم و نشان امیر المومنین بکجا می آئی قاصد محمد این پیغام بیعقوب رسانیده او شمشیر از زیر مصلا بیرون آورد و گفت حکم و نشان من این است و بعد از مراجعت قاصد مردم محمد بن طاهر متفرق گشته از خدمتش فرار نمود و بروایتی بامان پیش یعقوب رفته با صد و شصت نفر از اقارب و عشایر در سیستان مقید شد و قولی آنکه محمد بعد از استعلائی لوای شوکت یعقوب به بغداد شتافت و تا آخر عمر در آن دیار بفراغ بال روزگار گذرانید و علی ای التقادیر در سنه مذکوره زمان دولت و اقبال طاهریه بنهایت انجامید و آفتاب استقلال صفاریه از افق ولایات خراسان طالع گردید و للحکم لله للمجید *

گفتار در بیان مبانی احوال اولاد لیث صفار و ذکر عروج ایشان بر معارج سلطنت باران حضرت افریدگار - در هیچ يك از کتب متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره احقر نرسیده اما نوبتی از شهریار مغفرت انما ملکشاه یحیی که در زمان دولت سلطان سعید میرزا سلطان حسین سالها والی ولایت سیستان بود استماع افتاده که میگفت نسب من بلیث صفاری پیوندد و نسب لیث با نوشیروان عادل ملحق میگردد و حمد الله مستوفی در تاریخ

گزیده آورده است که لیث درودگر بچه بود که در نفس خود نخوتی مشاهده نموده سر بانکار فرود نیاورد و با بعضی از دزدان و عیاران متفق گشته آغاز قطع طریق کرد اما در آن امر طریق انصاف مسلوك داشتی و اموال تجّار و مسافرانرا بتمام نبردی و در آن اوقات شبی نقبی زده بخزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیّار که بتغلب بر ولایت سیستان استیلا یافته بود رفت و زر و جواهر بی شمار و اقمشه و امتعه بسیار درهم بسته بوقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد و لیث آنرا صلب و شفاف یافته گوهری پنداشت و بر داشته جهت امتحان زبان بران زد آن خود نمك نیشاپور بود انگاه او را رعایت حق نمك براخذ اموال غالب آمد و آنچه درهم بسته بود گذاشته بمنزل خود شتافت علی الصبح خزانه چی متخیر گردید و نزد درهم رفته او را بر صورت واقعه مطلع گردانید درهم فرمود تا در شهر منادی کردند که هرکس که این حرکت کرده است از ملك ایمن است باید که بملازمت شتابد تا باصناف الطاف اختصاص یابد و لیث صفا بدرگاه شهریار رفته درهم از وی سبب نابردن اموال خزانه را سوال نمود جواب داد که رعایت حق نمك مرا از تصرف دران جهات مانع آمد و این ملاحظه مستحسن افتاده درهم او را در سلك یساوان خاصه منتظم گردانید و روز بروز در رتبتش می افزود تا بمنصب امارت لشکر مشرف گردید و او را سه پسر بود یعقوب عمر و علی و بعد از فوت لیث پسر کلانترش یعقوب قایم مقام گشته بالاخره بدرجه سلطنت رسید اما در روضه الصفا و بعضی دیگر از کتب ارباب اعتماد چنان مسطور است که تمامی اوقات حیات لیث بدرودگری مصروف بود و یعقوب نیز در مبادی ایام جوانی بهمان کار اشتغال داشت و هرچه پیدا میکرد بضيافت بعضی از صبیان خرج می نمود و چون سنّ رشد وتمیز رسید قومی از جوانان جلد غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند انگاه یعقوب آغاز قطع طریق کرده در آن امر شرائط انصاف مرعی میداشت و باندك چیزی از تجّار و مسافران قانع میگشت و حال او برین منوال گذران بود تا وقتیکه بهمان سبب که حمد الله مستوفی بلیث نسبت کرده بخدمت درهم بن نصر پیوست و روز بروز کار یعقوب در ملازمت درهم ترقی می نمود تا بمنصب امارت لشکر سرافراز گشت و متجنّده بدست اخلاص کمر خدمت گذاری یعقوب بر میان بسته درهم را در هیچ کار اختیار

نماند و روایت کامل التواریخ آنکه دران اوقات حاکم خراسان حیلہ برانگیخته
 درهم را بدست آورد و بجانب بغداد روان کرد و قولی آنکه درهم در اوایل
 دخل یعقوب در سرانجام امور ملك و مال وفات یافت و باتفاق جمهور
 مورخان یعقوب در غیبت درهم دم از استقلال زده زمام سلطنت بقبضه
 اقتدار او درآمد نکر یعقوب بن لیث - ارباب اخبار آورده اند که
 یعقوب پادشاهی بود باصابت رای و تدبیر معروف و بکمال سیاست و غایت
 سخاوت موصوف بمقتضای رای خود مهمات ملك و مال بفیصل میرسانید و
 هرگز هیچ افریده را باسرار خود مطلع نمی گردانید و چون پای بر مسند
 سروری نهاد داعیه استقلال پیدا کرده بانندک زمانی ولایت سیستان و
 خراسان و طخارستان و فارس را بحیث تسخیر در آورد و او در ایام اقتدار از
 سپاه خود هزار سوار برگزیده هر یک را چماقی زرین عنایت نمود و بهزار
 دیگر چماقهای سیمین داد و ایشان آنها را در اعیاد و روزهای طوی بر دوش
 می نهادند و در نظر مردم صورت شوکت و عظمت خود را جلوه میدادند و
 اکثر اسپان سپاهیان یعقوب ملك او بود و از دیوان خود علیق آنها راتب می
 نمود و مدت سلطنتش یازده سال امتداد یافت و در زمان معتمد خلیفه
 عزیمت بغداد کرد و در اثناء راه در چهاردهم شوال سنه خمس و ستین و
 مائتین برنج قولنج گرفتار گشته روی بعالم آخرت آورد - گفتار در بیان
 وقایعی که یعقوب را در اثناء جهانگیری دست داد و
 نکر کیفیت وفات او در وقت مخالفت خلیفه بغداد -
 چون یعقوب بعد از غیبت درهم ولایات سیستان را مضبوط گردانید هوس
 تسخیر دیگر ممالک کرده لشکر بجانب خراسان کشید اما در سال اول چندان
 کاری از پیش نبرد و در سنه ثلث و خمسین و مائتین باز بدان طرف
 رفته هرات و فوشنج را در حین تسخیر آورد آنگاه از راه بیابان بکرمان
 شتافته بیگناه داروغه آن مملکت را که نوکر والی شیراز بود بگرفت و از
 انجا فی سنه خمس و خمسین و مائتین بفارس رفته حاکم شیراز را نیز
 اسیر کرد و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک با بعضی از تحف
 دیگر بنزد معتمد خلیفه فرستاده بصوب سیستان باز گشت و در سنه سبع
 و خمسین و مائتین بار دیگر بفارس رفته درین نوبت معتمد قاصدی نزد
 او روان ساخت و پیغام داد که چون مملکت فارس را بتو عنایت نکرده

ایم بچه سبب هرسال بدانجا می آئی و ابواب تعب بر روی متوطنان آن ولایت میکشائی و برادر معتمد مؤفق منشور ایالت بلخ و طخارستان و سیستانرا بنام یعقوب قلمی کرده ارسال داشت - بعد از آن یعقوب مراجعت نموده خطه بلخ را بدست آورد و چنانچه مذکور شد در سنه تسع و خمسین و مائتین مهم محمد بن طاهر را بفیصل رسانید و در سنه ستین و مائتین لشکر بطبرستان کشیده والی آنجا حسن بن زید علوی را منہزم گردانید اما در طبرستان بارندگی و سرمای مفرط روی نموده قرب چهل هزار کس از لشکریان او تلف شدند بعد از آن معتمد خلیفه جهة تصرف یعقوب در ولایت ازوی رنجیده بحاجبان مملکت پیغام فرستاد که ما من قبل یعقوب بن لیث را بایالت سیستان سرافراز ساخته بودیم و اکنون که علامات عصیان و طغیان بر وجنات احوال او ظاهر گشته حکم میکنم که بروی لعنت نمائید و یعقوب بر فرمان معتمد مطّلع شده در سنه احدی و ستین و مائتین کرت دیگر بصوب شیراز تاخت و برابن واصل که حاکم آن دیار بود غلبه کرد و تمامت مملکت فارس در تحت تصرف او قرار گرفت و مؤفق برادر معتمد با سپاهی مستعد قاصد محاربه یعقوب گشته در حلوان تلاقی فریقین دست داد و درین کرت انہزام بجانب یعقوب افتاد و بروایتی در آن روز محمد بن طاهر که در اردوی یعقوب مقید بود فرصت یافته روی بدار السلام بغداد نهاد و یعقوب بخوزستان گریخته آنجا لشکری جمع کرد و در سنه خمس و ستین و مائتین باز روی ببغداد آورد معتمد معتمدی برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که در آن نوبت کمال قدرت حضرت عزت و اعجاز حضرت رسالت را مشاهده کردی باید که از مخالفت ما توبه نموده روی بخراسان آوری و بسطنت آن مملکت قناعت نمائی یعقوب چون این سخن از رسول خلیفه شنود جواب داد که من درودگر بچه ام و بقوت دولت و زور بازو کار خود باین درجه رسانیده ام و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم از پای ننشینم اگر این مطلوب تیسر پذیرفت فیہا و الا نان کشکین و حرفه درودگری بر قرار ست و قاصد معتمد توکید مراجعت نموده در همان ایام یعقوب برنج قولنج گرفتار گشت و هرچند اطبا مبالغه کردند که علاج این مرض منحصر در حقنه است قبول نفرمود و والی طبیعتش دست از تصرف در امور بدن کوتاه نمود -

گردنش افتاده بدوید و عمرو از مشاهده این صورت بدیع بخندید یکی از
 حارسان بر زبان آورده که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز
 بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سبب شتر و اسب مطبخ را بزحمت
 میکشد حالا ملاحظه میکنم که سگی آنرا بسهولت میرد فاعتبروا یا اولی الابصار۔
 در تاریخ گزیده مسطور است که چون نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امیر
 اسمعیل وزید و عمرو لیث محبوس گردید امیر اسمعیل حاجبی جهت استمالت
 نزد عمرو فرستاد و پیغام داد که انشاء الله تعالی ترا پیش خلیفه ارسال
 خواهم داشت و سعی خواهم نمود که اثر غضب امیر المؤمنین بتو نرسد عمرو
 جواب داد که هر چند می دانیم که مرا از سخط معتضد نجات ممکن نیست
 اما آنچه غایت مردی است امیر اسماعیل بجای می آورد و کاغذی درهم
 پیچیده از بازوی خود کشاده بحاجب گفت که این نسخه گنجهای من
 و برادر من است بنظر امیر اسماعیل رسان و از زبان من التماس نمای که
 این اموال را در مصالح لشکر خود صرف کند و چنانچه پیغام آورده دست
 از خون من نگاهداشته مرا نزد خلیفه فرستد و چون حاجب مفصل کنوز اولاد
 لیث صفار را پیش اسماعیل برد و التماس او را عرض کرد امیر اسمعیل بانگ
 بروی زده گفت باز گرد و این نسخه را باو ده و بگویی که تو و برادرت را
 گنج از کجا باشد زیرا که شما روگر بچگانید و دو سه روزی که دولت
 شما را مساعدت نمود دست بظلم و تعدی بر آورده اموال رعایا و عجزه را
 بغیر حق تصرف کردید و حالا تو میخواهی که آن مظالم را که اندوخته در
 گردن من کنی و حال آنکه من همچنان کسی نیستم که بطمع مزخرفات دنیویہ
 مظالم ترا برگردن گیرم اما آن التماس دیگر مبدولست زیرا که مرا بر تو حق
 خون نیست که ترا قصاص کنم و چنانچه وعده کرده ام نزد خلیفه می
 فرستم حاجب باز گشته و مفصل گنجرا بعمر و باز داده سخنان امیر اسماعیل
 را بدو رسانید در روضة الصفا مسطور است که چون معتضد خلیفه از
 گرفتاری عمرو لیث و قوف یافت رسولان پیش امیر اسماعیل سامانی فرستاد
 و عمرو را طلبید و اسماعیل او را بجانب بغداد گسیل کرده چون ایلچیان دار
 الخلافه عمرو را نزدیک بغداد رسانیدند بنا بر فرمانی که از معتضد بدیشان رسید
 او را بر شتری نشانند و بدار السلام در آوردند و چون چشم معتضد بر
 عمرو افتاد گفت شکر آن خدای را که ترا بدست من گرفتار ساخت و کفایت

شغل تو کرد انگاه فرمود که بمحسبی بردند و در نهایت کار عمرو میان مورخان اختلاف است عقیده زمره آنکه معتضد در وقتیکه بسکرات موت گرفتار بود سرهنگی فرستاد تا او را بکشت و مذهب فرقه آنکه در وقت مرض معتضد هیچ کس یاد عمرو نکرد و او در محبس از گرسنگی بمرد و طائفه گفته اند که معتضد در وقت وفات امیر حرس را بقتل عمرو مامور گردانیده بود و چون او میدانست که همان لحظه معتضد میمیرد دامن عصمت خود را بخون او ملوث نساخت و بعد از آنکه مکتفی بر مسند ایالت نشست بنابر محبتی که با عمرو داشت پرسید که حالش چیست گفتند در قید حیاتست اظهار بشاشت نموده قاسم وزیر دانست که اگر عمرو زنده ماند منظور نظر عنایت خلیفه خواهد گشت و بنابر عداوتی که با وی داشت قاصد قتل او شده معتمدی فرستاد تا کارش را باتمام رسانید و بمکتفی گفت که ما می پنداشتیم که عمرو در زمره احياء است اما حالا چنان ظاهر گشت که مهم او از هم گذشته و الله اعلم بحقایق الامور و هو علیم بذات الصدور -

ذکر سلطنت طاهر بن عمرو بن لیث صفار و بیان مجملی از اقبال و ادبار بعضی دیگر از آن حکام قوی الاعتبار - چون اکابر و اعیان سیستان از گرفتاری عمرو بن لیث وقوف یافتند طاهر بن محمد بن عمرو را بر سریر پادشاهی نشانندند و او در سنه تسع و ثمانین و مائتین لشکر بفارس کشیده عامل خلیفه را از آن ولایت اخراج نمود و عزم تسخیر اهواز فرمود اما قبل از آنکه بر مملکت تمکن یابد بنابر مکتوبی که از نزد امیر اسماعیل سامانی بوی رسید بسیستان بازگشته بهمان ولایت قانع گردید و بروایت ابن جوزی خلیفه بغداد بنابر التماس اسماعیل سامانی بعضی از ولایات موروثی طاهر بن محمد را بوی بازگذاشت و در سنه ثلث و تسعین و مائتین سنکری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج نموده میان ایشان محاربه اتفاق افتاد و سنکری غالب آمده طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخت و بدار للخلافة فرستاد و بعد از انقضای ایام حکومت طاهر برادر دیگرش معدل و عم زاده اش لیث بن علی بن لیث چند روز گرو فری می کردند اما هیچکدام بیادشاهی نرسیدند و حکومت ملک نیم روز بشوای درگاه سامانیان تعلق گرفت و در سنه ثلث مائة که احمد بن اسماعیل سامانی پادشاه بود عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو

بن لیث صفار باتفاق جمعی از خوارج سیستان خروج نمود و منصور بن اسحق سامانی را که داروغه آن ولایت بود گرفته مقید گردانید و احمد بن اسماعیل بن علی مروودی را بدفع او نامزد گردانید و حسین بر عمرو بن یعقوب غالب آمد و او بایکی از نوایش که ملقب بابن صفار بود گریخته بخارا رفت و نوبت دیگر آن مملکت بحوزه دیوان سامانیان در آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد نوکران آن پادشاهان نافذ فرمان در ملک نیمروز رایت حکومت می افراختند اما خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیره دختر عمرو بن لیث بود و مادرش باتو نام داشت و بعضی دیگر از مورخان او را نبیره یعقوب گفته اند و بدیع همدانی در قصیده لامیه خود خلف را بهر دو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو لیث منسوب کرده و بر تقدیر صدق این اقوال باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد و حال آنکه در هیچ یک از کتب متداوله بنظر نرسیده که یعقوب پسر احمد نام داشته و جناب فضیلت شعاری مولانا معین الدین محمد اسفراری در تاریخ هرات نسب خلف را برینموجب در قلم آورده که خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان العادل و خلف در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی خروج نموده زمام ایالت ولایت نیمروز بقبضه اقتدار در آورد و او حاکی بود بعدل و انصاف موصوف و بوفور علم و فضل معروف و در باب تربیت علماء و فضلاء مساعی جمیله مبذول میداشت و اصحاب شعر و انشاء را از موائد انعام و احسان خود محروم نمیکذاشت اما باوجود این صفات پسندیده بعدم رحم و قساوت قلب مشهور بود بمثابه که دو پسر خود را بدست خود در ایام حکومت قتل نمود و خلف در سنه خمسین و ثلثمائة هجری رفته طاهر بن حسین را در سیستان نائب خویش ساخت و شربت ریاست مزاج طاهر را خوشگوار آمده بعد از مراجعت خلف بخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد فرمود و با لشکری جرّار روی بسیستان آورده طاهر بن حسین بقلعه اسفرار گریخت و خلف بسیستان در آمده سپاه ماوراءالنهر بمساکن خود بازگشتند و طاهر خبر مراجعت ایشان شنیده علم عزیمت بجانب سیستان بر افراخت و خلف بار دیگر بخارا رفته مدد طلبید و منصور طائفه از جنود بنصرت او مأمور

گردانید و خلف مقضی المرام بازگشت و قبل از وصول او بحدود سیستان طاهر درگذشت و پسرش حسین قائم مقام شد و حسین از مراجعت خلف خبر یافته در شهر تحصن نمود و خلف سیستان را محاصره کرده از طرفین جمعی کثیر گشته گشتند و عاقبة الامر حسین اثار انکسار بر وجنات روزگار خود مشاهده نموده عرضه داشتی نزد منصور سامانی فرستاد و امان طلبید و نشان منصور در آن باب بخلف رسیده حسین از سیستان بیرون آمد و بصوب بخارا شتافت و خلف در آن ملک متمکن شد و بعد از وقائع مذکوره خلف را با سلاطین سامانی و ملوک دیلمه و غزنویه مخالفت و محادثات دست داد چنانچه در ضمن قضایای آن پادشاهان نافذ فرمان اشارتی بآن خواهد رفت - و خلف در اواخر ایام دولت بدست سلطان محمود غزنوی اسیر شده در قلعه جرجان محبوس گشت و چون مدت چهار سال در آن حصار اوقات گذرانید مکتوباتی که بایلك خان نوشته بود بدست سلطان افتاد خلف را از آن قلعه بقلعه دیگر فرستاد و اوقات حیات خلف در محبس ثانی بپایان رسید و بعد از گرفتاری خلف حکومت سیستان گاهی بگماشتگان درگاه ملوک با استقلال تعلق میداشت و احياناً در آن مملکت یکی از اولاد صفاریه رایت حکومت می افراشت و در تاریخ سنه ثمان و عشرين و تسعمائة که این مختصر مقرر میگردد حضرت حکومت پناهی ملکشاه محمود بن عالی جناب مغفرت انتما ملکشاه یحیی که از ذریت آن خسروان عالیشان است در آن ولایت بایالت اشتغال دارد و نسبت بخدّام درگاه عالم پناه شاهی شرائط اخلاص و دولتخواهی بجای می آورد و دگر مجملی از احوال سایر حکام سیستان در ضمن وقایع آینده تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر چگونگی زمان حکومت ایشان خواهد تافت انشاء الله تعالی و تقدس -

ذکر شمه از احوال مبادی ملوک سامانی تا زمان جلوس ایشان بر مسند جهان بانی - باتفاق مورخان نسب سامان که ملوک سامانیه بوی منسوب اند بهرام چوبین می پیوست و پدر سامان بسبب نوائب روزگار و مصائب لیل و نهار چندگاه ساربان یکی از اعیان بود اما سامانرا بنابر علو همت سر بان کار فرود نیامد و پای در وادی عیاری و قطع طریق نهاده چون اندک شوکتی پیدا کرد شهر شاش را

در تحت تصرف آورد و در زمان مأمون خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر
بمرو شتافته منظور نظر عنایت گشت و اسد در مرو فوت شده در وقتی که
مأمون عزیمت دارالسلام بغداد نمود ایالت ممالک خراسان و ماوراءالنهر را
بغسان بن عبّاد که عم زاده فضل بن سهل ذو الریاستین بود تفویض فرمود و
اورا گفت که اولاد اسد را بمناسب ارجمند سرافراز ساز و غسان بر طبق
فرمان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بامارت
فرغانه فرستاد و شاش و اسر و شنه را بیحیی بن اسد مسلم داشت و الیاس
بن اسد را لباس حکومت هرات پوشانید و بعد از عزل غسان هرکس که
حاکم خراسان شد اولاد اسد را از مناصب مذکوره معزول نکرد و در زمان
امارت طلحة بن طاهر ذو الیمینین نوح بن اسد بچنگ گریگ اجل گرفتار
گشته طلحة زمام سمرقند را در کف کفایت برادرانش یحیی و احمد نهاد و
این احمد مردی بود بغایت پرهیزگار و عدالت شعار و هفت پسر داشت
نصر یعقوب یحیی اسد اسماعیل اسحاق حمید و چون احمد بن اسد روزی
چند در سمرقند بلوازم ایالت پرداخت طریق انزواء اختیار کرده آن شغل را
بولد خود نصر باز گذاشت و بعد از خروج یعقوب بن لیث صفار و انقضای
ایام اقبال طاهریه معتمد خلیفه مثال ریاست ولایت ماوراءالنهر را بنام
نصر بن احمد قلمی کرده ارسال داشت و نصر در سمرقند رحل اقامت
انداخته برادر خود اسماعیل را در بخارا حاکم ساخت و در وقتی که اسماعیل
بنیابت برادر در بخارا حکومت می نمود رافع بن هرثمه در خراسان خروج
کرده میان او و اسماعیل بواسطه آمد شد سفر اساس محبت موکد گشت
خبیثی بسمع نصر رسانید که موجب دوستی اسماعیل و رافع بن هرثمه آنست
که بامداد او ترا از ماوراءالنهر اخراج نماید و نصر این سخن را باور کرده
جهت محاربه برادر بترتیب اسباب لشکر مشغول گشت و اسماعیل برین معنی
اطلاع یافته حمویه نامی را نزد رافع فرستاد و ازو استمداد نمود رافع
بنفس خود روی بماوراءالنهر آورده چون از آب آمویه عبور نمود حمویه
اندیشید که هرگاه رافع سمرقند را مستخلص گرداند احتمال قریب دارد که
اسماعیل را نیز در بخارا نگذارد لاجرم در خلوتی با رافع گفت ای امیر
مصلحت تو دران است که بیمن اهتمام تو میان برادران طریقه صلح و صفا
مرعی باشد چه اگر تو در مقام محاربه ثبات قدم نمائی امکان دارد که ایشان

ضمناً باهم اتفاق نموده قصد تو کنند و این سخن موثر افتاده رافع ایلچیان پیش نصر و اسماعیل فرستاد و در باب مصاحبه آنقدر مبالغه کرد که ایشان باهم در مقام آشتی آمدند انگاه رافع بخراسان باز گشته حمویه نزد اسماعیل رفت و تدبیری که اندیشیده بود معروض داشت و اسماعیل او را تحسین نموده بمناسب ارجمند سرافراز گردانید و بعد از مراجعت رافع روزی چند میان برادران طریق صلح و صفا مسلوك بوده نوبت دیگر بنابر افساد مفسدان غبار نزاع ارتفاع یافت و درین کثرت مهم بمحاربه انجامید و اسماعیل غالب گردید و لشکریان بخارا نصر را اسیر کرده پیش او آوردند و اسماعیل از کمال سلامت نفس و غایت حسن خلق در احترام برادر بزرگتر کوشیده او را بر تخت نشاند و دستش را بوسیده آن مقدار تعظیم کرد که نصر گمان برد که اسماعیل باوی تمسخر میکند انگاه برادر را یراق داده بطرف سمرقند گسیل فرمود و در وقت وداع بوی گفت که من بدستور پیشتر بنیابت تو در بخارا حاکم خواهم بود و در اواخر سنه تسع و سبعین و مائتین نصر وفات یافته سلطنت تمام بلاد ماوراءالنهر از روی استقلال تعلق بامیر اسماعیل گرفت و امیر اسماعیل اول ملوک سامانیه است و ملوک سامانیه نه نفر بودند و مدت سلطنت ایشان صد و ده سال و کسری امتداد یافت چنانچه مبین میگردد -

ذکر جهانبنانی امیر اسماعیل سامانی - عارفان فضائل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر اسماعیل سامانی بوفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان بر اکثر سلاطین جلیل القدر شرف ترجیح و تفضیل داشت و در ایام سلطنت رایت نصفت و رعیت پروری و اعلام سخاوت و مرحمت گستری می افراشت و در رعایت خواطر دوستان قدیم شرائط اهتمام بتقدیم میرسانید و از ترفیه احوال اصحاب فضل و کمال در هیچ حال از خود بتقصیر راضی نمیگردید و امیر اسماعیل بعد از فوت برادر افسر استقلال بر سر نهاده در سنه ثمانین و مائتین با لشکر ظفر اثر متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترکانرا با خاتونش اسیر کرده در آن سفر چندان غنیمت بدست بخاریان افتاد که از حد حساب و شمار در گذشت و در سنه سبع و ثمانین و مائتین چنانچه سبق ذکر یافت مهم عمرو لیث را بفیصل رسانید انگاه منشور حکومت ولایت ماوراءالنهر و خراسان و سیستان و مازندران و ری و اصفهان از دار الخلافه بوی رسید و امیر اسماعیل بعد از اسر عمرو لیث

مدت هفت سال دیگر در غایت اقبال بسر برد و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین روی بعالم عقبی آورد مدت حیاتش شصت سال و وزیرش ابو الفضل البلعی بود و کلك تقدیر بعد از فوت لقبش را امیر ماضی تحریر نمود - گفتار در بیان شمه از حالات امیر اسمعیل و ذکر بعضی از حکایات که مخبر است از وفور عدل آن پادشاه بی عدیل - حضرت مخدوم مغفرت انما در کتاب افادت انتساب روضة الصفا آن روایت را که سابقا در باب گنجنامه عمرو لیث از تاریخ گزیده نقل کرده شد تضعیف نموده اند و در وقت اقامت دلیل بر ضعف آن قصه این حکایت را از وصایای خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله ثبت فرموده اند که چون عمرو بن لیث اسیر سر پنجه تقدیر شد امیر اسمعیل در تفحص خزائنی که همراه داشت شرائط مبالغه بجای آورد و چون مطلقا ندانست که آن اموال کجاست کس نزد عمرو فرستاده پرسید که خزائن تو چه شد عمرو جواب داد که یکی از خویشان من که سام نام دارد متعهد ضبط خزینه بود می تواند که آنرا بهرات برده باشد و امیر اسمعیل متوجه هرات گشته ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسمعیل ایشانرا امان داده از حال سام و اموال عمرو استفسار نمود هر چند در آن باب اهتمام فرمود خبری نیافت و حال آنکه لشکریان او در کمال عسرت اوقات میگذرانیدند بنابراین بعضی از مخصوصان معروض داشتند که در هرات و بلوکات بی ترد صد هزار نفر اقامت دارند اگر هرکس بیک مثقال یا دو مثقال زر لشکر را مدد کند آنقدر مال حاصل شود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابند امیر اسمعیل گفت که ما لوازم عهد و پیمان در میان آورده این مردم را امان داده ایم اکنون بکدام تاویل از ایشان چیزی طمع کنیم و بتعجیل تمام کوچ فرمود که مبادا بوساوس شیاطین جن و انس امری که مستلزم نقض میثاق باشد واقع شود و چون در منزل اول نزول کردند کثرت دیگر امراء همان سخن را در میان آوردند امیر اسمعیل فرمود که خدائی که اسپ عمرو لیث را بتازیانه تقدیر پیش من دوانید قادر است بر اینکه بی شکستن عهد تهیه اسباب سپاه من کند - در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاصه شهریار عدالت شعار گردن بندی که مرصع بود بقطعی لعل از گردن بیرون کرده بر موضعی مرتفع نهاد و بمهتی مشغول گشت غلیوازی قطعهای لعل را

گوشت پاره‌ها پنداشته در ربود و بعضی از ترکان سوار شده بهر جانب که
 موشگیر در پرواز بود می تاختند بحسب اتفاق حمائل از مخلب و چنگال
 غلیواز جدا شد و در چاهی از چاه های کارینز افتاد و جهة بیرون آوردن آن
 کسی بچاه رفته از آنجا بچاهی دیگر راه بود و صندوقها می نمود و آن شخص
 نزدیک بآن صنادیق شتافته دید که همه مملو از زر و گوهر است آن خود
 خزانه عمرو لیث بود که سام در آن مکان پنهان ساخته بود - باجمله
 بواسطه رعایت حسن عهد و پیمان باضعاف مضاعف آنچه از متوطنان
 هرات بوصول رسیدی بدست لشکریان امیر اسماعیل در آمد بیت - از
 عهده عهد اگر برون آید مرد - از هرچه گمان بری فنزون آید مرد - نقل
 است که امیر اسماعیل محمد بن هرون را بنیابت خویش در جرجان و
 طبرستان حاکم گردانید و بعد از چند گاه او را طلبیده محمد اطاعت ننمود
 بلکه لوای مخالفت مرتفع ساخته روی بری آورد و گماشته مکفی خلیفه را
 با برادر و پسرش قتل کرد و امیر اسماعیل با سپاهی وافر بصوب ری در حرکت
 آمده محمد بن هرون بقزوین گریخت و امیر اسماعیل او را تعاقب نموده
 محمد روی بجانب طبرستان آورد - بصحت رسیده که در وقتیکه امیر
 اسماعیل بقزوین در آمد باغات از فواکه و انگور پر بود اما از غایت عدالت
 او هیچ لشکری دست تصرف بطرف میوه کسی دراز نتوانست کرد و امیر
 اسماعیل حکومت ری را ببرادر زاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و او
 مدت شش سال در آن مملکت باقبال گذرانید - و محمد بن زکریا طبیب
 کتاب منصوری را بنام او تمام کرد و امیر اسماعیل بعد از آنکه از عراق
 مراجعت نمود و ببخارا رسید لشکر بترکستان کشیده بعضی از آن ولایات را
 مفتوح گردانید و سالماً غانماً ببخارا بازگشت - در روضة الصفا مسطور است
 که عدالت امیر اسماعیل آن درجه داشت که نوبتی شنود که سنگ ری که
 زر خراج را بان وزن میکنند از سنگهای دیگر زیاده است همان لحظه ایلچی
 بری فرستاد تا سنگهای آن مملکت را مهر کرده ببخارا آورد و چون تفحص
 نمود و دانست که آن سنگ زیاده است اشارت فرمود تا زیادترا اسقاط
 نمودند و سنگ معدل را بری ارسال داشت و گفت تا آنچه در سنوات
 سابقه بواسطه تفاوت سنگ از رعایا زیاده بیرون آمده در مال سنوات آینده
 برایشان حساب نمایند رحمة الله علیه رحمة واسعة وافرة - ذکر سلطنت

ابو نصر احمد بن اسماعیل احمد بعد از فوت پدر در بلده بخارا
 اقدام بر مسند پادشاهی نهاد و مکتفی خلیفه جهة او عهد و لوا فرستاده
 تمامی ممالک اسماعیل را باو داد و خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن
 عمرو بن لیث در سیستان در ایام دولت احمد بوقوع انجامید و احمد چنانچه
 سابقا مسطور گشت حسین بن علی مرورودی را بدان جانب ارسال داشت
 تا خاطر از خمر عمرو فارغ گردانید انگاه احمد سیمجور دواتی را بایالت آن
 مملکت نامزد کرد و در شهر سنه احدی و ثلثمائه روی توجه بصید و شکار
 آورد و در منزلی فرود آمده بعد از رحلت از آنجا فرمود تا آتش در آن
 مرحله زدند و همان لحظه از جانب جرجان خبر آمد که حسین بن علی
 الاطروش العلوی بر طبرستان استیلا یافته و صلوک که دران دیار نایب احمد
 بود فرار بر قرار اختیار کرده و احمد بشنودن این خبر بر آشفته گفت الهی
 الر تقدیر چنانست که آن مملکت از تصرف من بیرون رود مرا مرگ ده
 انگاه باز گشته در همان موضع که سوخته بود نزول نمود و عقلا ازین
 معنی تطییر نموده بحسب اتفاق در همان شب احمد کشته گشت تبیین
 این مقال آنکه احمد بن اسماعیل بصحبت ارباب فضل و کمال شغف تمام
 داشت و اکثر اوقات با آن زمره واجب التبجیل مجالست نموده غلامان را
 به پیرامن خود نمی گذاشت بنابراین غلامان از سلطنتش متنفر شده قصد
 قتل او کردند و هرشب دو شیر بر در بارگاه پادشاه می بستند تا هیچکس
 دایر بدانجا در نتواند رفت اتفاقا در شب پنج شنبه بیست و سیم جمادی
 الاخری آن قاعده را مرعی نداشتند و غلامان فرصت یافتند و بخرگاه در آمدند
 و احمد را شربت فنا چشانیدند و بعد از آن او را امیر شهید خواندند و
 نعش او را بخارا برده دفن کردند و مدت دولت امیر شهید شش سال
 و چهارماه و چند روز بود و بوزارتش ابو عبد الله محمد بن احمد قیام
 مینمود - زکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن
 اسماعیل در آن وقت که امیر شهید احمد بن اسماعیل شربت شهادت
 چشید ولد ارشدش امیر نصر هشت ساله بود و شهنه بخارا احمد بن محمد
 بن لیث او را بر دوش گرفته مردم آن بلده بمبایعتش اقدام نمودند و ساکنان
 سایر بلاد ماوراءالنهر سلطنت عم پدرش اسحق که حاکم سمرقند بود میل
 کردند و با یکدیگر گفتند که با وجود اسحق که شیخ سامانیه است پیداست

که ازین کودک چه آید اما عنایت الهی شامل حال امیر سعید گشته و سعادت نامتناهی مساعدت کرده مرتبه او از مراتب آبای بزرگوارش درگذشت و دست تقدیر ملک قدیر روز نامه دولت مخالفانش را باندک زمانی در نوشت و او پادشاهی بود بحلم و کرم معروف و بعدل و سخا موصوف در ایام پادشاهی باوجود عنفوان آوان جوانی و حصول اصناف اسباب کامرانی علم زهد و تقوی برافراشت و در رفاهیت سپاهی و رعیت کوشید و همت عالی نهمت بر تعمیر بلاد و اعمار مصروف داشت و در اوائل سنه احدی وثلثین وثلثمائه زحمت سل عارض ذات خجسته صفات امیر نصر گشت و آن جناب در ایام مرض در دار العبادة که بر در قصر خویش ساخته بود عبادت می نمود تا در ماه رجب سنه مذکوره درگذشت مدت عمر عزیزش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش سی سال - گفتار در بیان بعضی از وقایع که در ایام دولت امیر سعید در اطراف و اکناف ولایات بوقوع انجامید - چون امیر نصر در صغر سن تخت سلطنت را بوجود شریف مشرف ساخت ابو عبد الله محمد بن احمد متکفل منصب وزارت گشته کما ینبغی بضبط مهمات ملک و مال پرداخت و بعد از آنکه حاکم سمرقند امیر اسحاق سامانی از شهادت امیر احمد و جلوس امیر نصر خبر یافت با سپاه بسیار عنان اقتدار بصوب بلده بخارا تافت و حمویه در صدد مقابله و مقاتله او در آمده دو نوبت بین الجانبین محاربه دست داد و هر بار حمویه بظفر و نصرت مخصوص شده در کت اخیر اسحق در دار السلطنة سمرقند در گوشه مخفی گشت و حمویه بدان بلده در آمده در جست و جوی اسحق شرائط مبالغه بجای آورد و اسحق توهم نموده بیای عجز نزد حمویه رفت و بزبان نیاز امان خواست و حمویه او را بجان امان داده مقید بخارا فرستاد و امیر نصر اسحق را محبوس ساخته زمان حیاتش دران محبس بنهایت انجامید در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان که حسین بن علی مرورودی بر عمرو بن یعقوب غالب آمده ولایت سیستان را مستخلص گردانید حسین بن علی طمع میداشت که ایالت آن حدود بوی تفویض یابد و امیر شهید بخلاف تصور او آن منصب را بسیمجور دواتی ارزانی داشت بنابراین نقد اخلاص حسین بشائبه نفاق مغشوش گشته نزد حاکم نیشاپور منصور بن اسحاق سامانی

رفت و او را بر مخالفت امیر احمد اغوا کرد و بحسب اتفاق مقارن آن حال احمد شهید شد و منصور اظهار مخالفت فرمود و خطبه بنام خویش خواند و چون این خبر بخارا رسید امیر سعید حمویه بن علی را بدفع آن فتنه نامزد گردانید و حمویه متوجه نیشاپور گشته پیش از وصول او بمقصد منصور وفات یافت و حسین بن علی از نیشاپور بهرات شتافت در آن اثنا محمد بن جنید که شحنة بخارا بود از امیر نصر متوهم شده بحسین پیوست و حسین از او استظهار تمام پیدا کرده باز بنیشاپور شتافت انگاه احمد بن سهل که در سلك امرای عظام انتظام داشت و خود را از اولاد یزدجرد بن شهریار می پنداشت از بخارا متوجه حرب حسین مروردی و محمد بن جنید گشت و هر دو را بدست آورده بخارا فرستاد و امیر نصر حسین را در بخارا محبوس ساخته محمد بن جنید را بخوارزم ارسال داشت و چون احمد بن سهل این نوع خدمتی بتقدیم رسانید و از آنچه در باب رعایت خود بخزانة خیال گذرانیده بود چیزی بظهور نرسید بمخالفت امیر جرأت کرده عرضه داشتی نزد مقتدر خلیفه فرستاد و التماس حکومت خراسان فرمود و این متمس درجه قبول یافته در نیشاپور او را شوکت موفور پیدا شد و جرجانرا که در تصرف قراتگین بود در حین تسخیر آورده عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف داد و در گرد آن بلده سوری در کمال رضانت بنا نهاد و امیر حمویه را بامارت خراسان سرافراز ساخته بجنگ احمد بن سهل نامزد فرمود و حمویه با او جنگ کرده غالب آمد و احمد اسیر شد و حمویه او را مقید بخارا ارسال داشت و احمد در حبس نصر بن احمد وفات یافت و مقارن این احوال لیلی بن نعمان که از امرای والی طبرستان اطروش علوی بود بعد از تسخیر جرجان و دامغان روی توجه بخراسان نهاد میان او و حمویه محاربه عظیم روی نموده نخست لشکر بخارا منهزم گشت و حمویه ثبات قدم نموده بالآخره ظفر یافت و لیلی بن نعمان اگرچه دران روز از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل آمد در روضة الصفا مسطورست که حسین بن علی مروردی بعد از آنکه چند گاه در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت یکی از امراء خلاص شده باز ملازم بارگاه امیر نصر گشت و در آن اثنا روزی امیر نصر آب طلبید و رکابدار در کوزه که چندان صفائی نداشت آب آورد حسین بن علی علی بن حمویه را مخاطب ساخته گفت پدرت حاکم نیشاپور است و در آن دیار

کوزه های خوب میباشد چرا بدرگاه نمی فرستد علی بن حمویه جواب داد که
 تحفه که از خراسان بدین جانب فرستند باید که مثل تو و احمد بن سهل
 و لیلی بن نعمان باشد از کوزه و امثال آن که گوید حسین منفعل گشته
 از آن اعتراض نا موچه پشیمان شد و در شهر سنه ثلث عشره و ثلثمائة
 فاتک غلام یوسف بن ابی السباح با مقتدر خلیفه اظهار مخالفت نموده
 مملکت ری را مستخر کرد و مقتدر بامیر نصر پیغام نمود که ما ری را بتو
 ارزانی داشتم باید که بنفس خود متوجه آن طرف شوی و امیر نصر بموجب
 فرموده بری رفت و فاتک بگوشه گریخت و امیر سعید بعد از دو ماه که در
 آن ولایت بسر برد سیمجور دواتی را والی ری ساخته بازگشت و چون
 ببخارا رسید سیمجور را طلبیده محمد بن علی صلوك را بجایش فرستاد و
 صلوك بحکومت ری مشغول بود تا در سنه عشر و ثلاثمائه پهلو بر بستر ناتوانی
 نهاد و در آوان بیماری حسن بن قاسم بن حسن داعی و ماکان بن کاکي
 را از طبرستان طلبداشته حکومت ری را بایشان باز گذاشته خود متوجه
 خراسان شد و چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از روزی چند از
 این صورت حسن بن قاسم نیز سفر آخرت پیش گرفته اسفار بن شیرویه بر ری
 و طبرستان مستولی شد و خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار در آن ولایت
 آغاز ظلم و تعدی نموده نسبت بمقتدر اظهار مخالفت نمود و امیر سعید این
 خبر شنیده مکتوبی نصیحت آمیز نزد او روان گردانید و اسفار بدان کنایت
 التفات نکرده بامیر نصر نیز یاغی شد و در شهر سنه سبع عشره و ثلثمائة
 نصر بن احمد از بخارا بجانب ری روان گشته چون بنیشاپور رسید میان او
 و اسفار سفراء آمد و شد نموده سخن صلح در میان افتاد و امیر نصر خراج
 بر اسفار مقرر ساخته آن ولایت را بدو مسلم داشت و علم عزیمت بصوب
 بخارا برافراشت و در ماوراءالنهر بدفع فتنه بعضی از برادران و خویشان
 خود که در غیبت او باشتعال آتش شر و فساد قیام نموده بودند اشتغال
 فرمود و نائره بیداد را بنزال معدلت تسکین داد چنانچه در تاریخ گزیده
 مسطور است که در شهر سنه تسع و ثلاثین و ثلثمائة ماکان بن کاکي که
 از مشاهیر امرای دیلمه بود از حکام آن دیار متوهم گشته با لشکری جرّار
 متوجه خراسان گشت تا آن ولایت را به حیّز تسخیر در آورد و نصر بن احمد
 یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرد و

بوقت رخصت او را بسخن نگاهداشته در باب مقابله و مقاتله وصیتهای بر زبان
 میراند و در آن محل کژدمی بدرون پیراهن علی راه یافته او را نیش می
 زد و او تحمل نموده در برابر نصر بایستاد تا سخن تمام شد انگاه بیرون
 شتافت و جامه از تن کشاده حاضران را معلوم گشت که هفده نوبت او را
 کژدم نیش زده و صورت حال بامیر نصر رسیده او را طلبید و پرسید که چرا
 در وقتی که احساس کژدم نمودی هیچ ظاهر نکردی علی عرض نمود که
 اگر در حضور امیر از زخم کژدمی اضطراب نموده سخن پادشاهرا نا تمام
 بگذارم چگونه باستقبال شمشیر و سنان رفته با اعدا قتال توانم کرد امیر
 نصر این جواب مستحسن شمرده او را بعزید عنایت و عاطفت سرافراز ساخت
 نقل است که چون علی بخراسان رسید بر ماکان کاکلی ظفر یافته او را در
 معرکه بقتل رسانید و بکاتب خود گفت که حال ماکان را بلفظ اندک و
 معنی بسیار بحضرت امیر بنویس کاتب در قلم آورد که و اما ماکان صار
 کاسمیه حمد الله مستوفی گوید که امیر نصر را در بلده هرات روزی نظر بر
 جوانی افتاد که گل کاری میکرد و اثار اقبال در ناصیه احوال او مشاهده
 نموده او را پیش خود طلبید و از نام ونسبش پرسید جواب داد که نام من
 احمد است و نسب من بنسب صقار می پیوندد و امیر نصر رقت فرموده
 آن جوان را بنوازش بیکران اختصاص داد و یکی از اقربای خود را با او در
 سلك ازدواج کشیده منشور ایالت سیستان بنامش مسطور گردانید و تا غایت
 امارت ملك نیمروز در نسل آن جوان است بشبوت پیوسته که امیر نصر
 شعراء و فضلاء را مشمول انعام و احسان بی کران می ساخت و با آن زمره
 عالیشان مصاحبت نموده کما ینبغی بترفیه حال ایشان می پرداخت و از جمله
 اعظم شعراء رودکی با وی معاصر بود و در مدح آن پادشاه عالیجاه اشعار
 بلاغت شعار نظم می فرمود در بهارستان مذکور است که رودکی از بلاد
 ماوراءالنهر است و نابینا از مادر متولد شده اما حدت طبع و جودت ذهن
 او بمثابه بود که در هشت سالگی قره آنرا بالتمام حفظ فرمود و آغاز شعر
 گفتن کرد و بواسطه حسن صوت متوجه مطربی گشته در نواختن عود ماهر
 شد و امیر نصر بمرتبه در تربیت او کوشید که ظاهرا بعد از او هیچ پادشاهی
 شاعری را بآن درجه رعایت ننموده گویند که رودکی را دوپست غلام خدمتگار
 و چهار صد شتر بار بردار بود در ترجمه یمینی مسطور است که عدد اشعار

رودکی بهزار هزار و سیصد و بیست هزار رسید و این قطعه از جمله منظومات
 اوست که نظم زمانه پندی آزاده داد مرا - زمانه را چو نکو بنگری همه
 پند است - ز روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار - بسا کسا که بروز تو
 آرومند است - در بسیاری از تواریخ مشهور مسطورست که نوبتی امیر نصر
 از بخارا که دار الملک او بود بمرور رفته مدتی مدید آنجا رحل اقامت انداخت
 و چون زمان توطن پادشاه در آن دیار امتداد یافت امراء و ارکان دولت که
 مایل بقصور و بساتین بخارا بودند از رودکی تقبلات نمودند که بیتی چند
 که موجب تشویق و ترغیب پادشاه شود بجانب بخارا در سلك نظم کشد
 و در مقامی مناسب بآهنگ عود بدان ابیات ترنم کند تا امیر نصر مائل
 بدار الملک گردد و رودکی در سحری که پادشاه صبحی کرده بود این قصیده
 گفته بر آهنگ عود بخواند که نظم یاد جوی مولیان آید همی * بوی
 یار مهربان آید همی * ریگ آمون و درشتیهای او * پای ما را پرنیان آید
 همی * آب جیحون و شگرفیهای او * خنک مارا تا میان آید همی * ای
 بخارا شاد باش و دیرزی * شاه نزدت میهمان آید همی * شاه ماه است
 و بخارا آسمان * ماه سوی آسمان آید همی - گویند که استماع این اشعار
 آنمقدار در ضمیر امیر نصر تاثیر نمود که موزه ناکرده سوار شد و یک منزل
 بطرف بخارا طی مسافت فرمود - زکر نوح بن نصر بن احمد -
 امیر نصر در ایام دولت و اقبال منصب ولایت عهد را به پسر بزرگتر خود
 اسماعیل تفویض نمود اما بحسب تقدیر اسماعیل پیش از پدر بعالم آخرت
 انتقال فرمود و چون اوقات زندگانی نصر نیز سرآمد امراء و ارکان دولت پسر
 دیگرش نوح را که امیر حمید لقب داشت بر مسند ایالت نشانند و امیر
 حمید روی بسرانجام مهام ملک و مال آورده ابوالفضل محمد بن احمد الحاکم
 را وزیر ساخت و آن وزیر بی تدبیر بانندک چیزی با امرای عظام مناقشه
 می نمود بنابر آن ابوعلی بن محمد بن محتاج و بعضی دیگر از اعیان ملک
 نسبت بامیر نوح در مقام مخالفت آمدند و میان امیر نوح و مخالفان
 محاربات اتفاق افتاده بالآخره امیر نوح غالب گشت و قرب سیزده سال
 پادشاهی کرده در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائة وفات
 یافت - گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان
 سلطنت امیر حمید بحیثیظ ظهور رسید - در روضة الصفا

مسطور است که امیر نوح در اواخر سنه ثلاثین و ثلاثمائة استماع نمود که رکن الدوله دیلمی خروج کرده و مملکت ری را در حین تسخیر آورده بنا بر آن ابو علی بن محمد بن محتاج را با سپاهی بلا انتها بدان جانب فرستاد و در سه فرسخی ری میان رکن الدوله و ابو علی ملاقات اتفاق افتاد و جمعی از کردان که داخل لشکر خراسان بودند گریخته برکن الدوله پیوستند و ابو علی انهمزم یافته تا نیشاپور در هیچ مکان قرار نگرفت و در نیشاپور وشمگیر بن زیار که پیش ازین بواسطه استیلای حسن بن فیروزان از آن ولایت رخت بیرون کشیده و بجرجان رفته پناه بدرگاه امیر نوح برده بود باردوی ابو علی رسیده نشانی بدو رسانید مضمون آنکه لشکر بجرجان کشیده حسن بن فیروزان را از آن ولایت بیرون کشد و وشمگیر را بر مسند ایالت بنشانند و ابو علی اطاعت فرمان نموده بصوب جرجان روان شد و میان او و حسن حربی صعب اتفاق افتاد و ابو علی و وشمگیر فیروزی یافتند و حسن بن فیروزان جرجان باز گذاشته وشمگیر بر سریر ایالت نشست و در ماه صفر سنه ثلث و ثلاثین و ثلاثمائة ابو علی بجانب ولایت نیشاپور باز گشت و مقارن آن حال امیر نوح نیز بنیشاپور رسیده لشکری عظیم ترتیب داد و در جمادی الاخری سنه مذکور کثرت دیگر ابو علی را بجانب ری فرستاد و درین نوبت ابو علی بر رکن الدوله غالب شده آن مملکت را بتحت تصرف در آورد و عمال باعمال جبال روان کرد و امیر نوح چند ماه در نیشاپور بوده بخلاف متصوّر ابو علی را از حکومت خراسان معزول ساخت و زمام امارت آن ولایت را در کف ابراهیم بن سیمجور نهاد و باغوی ابو الفضل وزیر معتمدی جهة ضبط اموال بری فرستاد آنگاه عنان مراجعت بجانب بخارا انعطاف داده چون ابو علی خیر عزل خود را از مملکت خراسان شنید و ضابط اموال ری بخدمتش رسید اظهار مخالفت امیر نوح کرده قاصدی بطلب امیر ابراهیم بن اسماعیل سامانی که در موصل در ملازمت ناصر الدوله بسر میبرد ارسال داشت و ابراهیم با نود سوار متوجه عراق شده در همدان بابو علی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بصوب خراسان توجه نمودند و چون این خیر بامیر نوح رسید با سپاه ماوراءالنهر از آب آمویہ عبور کرده بمرآمد و در آن بلده سران سپاه و مقربان درگاه معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات نا شایسته ابو الفضل ابو علی کمر

عصیان بر میان بسته است و وزیر از علوفات ما نیز مبلغی باز گرفته اگر پادشاه او را بما سپارد کوچ میدهیم و الا بملازمت عمش ابراهیم میرویم امیر نوح عاجز گشته در جمادی الاولی سنه خمس و ثلاثین و ثلاثمائة ابو الفضل را بامراء سپرد تا بقتل رسانیدند مقارن آن حال ابراهیم و ابو علی نزدیک بمرور رسیده اکثر سپاه بخارا بخدمت بیوفائی از امیر نوح جدا گشته بابراهیم پیوستند و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابراهیم و ابو علی خراسانرا مضبوط ساخته بخارا شتافتند و بعد از روزی چند که در آن بلده اقامت نمودند بواسطه سخن یکی از مفسدان ابو علی نسبت بابراهیم بد گمان شده بترکستان رفت و ابراهیم از تدبیر امور ملک عاجز آمد و نوح متوجه بخارا گشته بین الجانبین صلح اتفاق افتاد بر اینجمله که نوح پادشاه باشد و ابراهیم لشکر کش آنگاه هر دو امیر بهم پیوسته بموافقت یکدیگر روی بابو علی نهادند و ابو علی بضرب تیغ تیز ایشانرا گریزانید و بخارا رفت و امیر نوح دیگر بدار الملک مراجعت کرده عم خود را ابراهیم و طغان حاجب را بقتل رسانید و دو برادر خویش ابو جعفر و محمد را میل کشید و ایالت ولایت خراسان را بمنصور بن قراتکین مفوض گردانید و در سنه تسع و ثلاثین و ثلاثمائة میان امیر نوح و امیر ابو علی رسل و رسائل آمد و شد نموده امیر نوح از ابو علی عفو فرمود ابو علی بخدمت شتافته مقارن آن حال خبر فوت منصور بن قراتکین شیوع یافت و ابو علی بموجب فرمان امیر نوح بخراسان رفته قائم مقام شد و در سنه اثنی و اربعین و ثلاثمائة ابو علی باتفاق وشمگیر بن زیار مدافعه رکن الدوله دیلمی را پیش گرفت و رایت عزیمت بصوب ری برافراخت و رکن الدوله در قلعه طبرک تحصن نموده وشمگیر و ابو علی آغاز محاصره نمودند و بعد از امتداد ایام در بند آن بسی عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد بین الجانبین صلح واقع شد برین جمله که رکن الدوله هرساله مبلغ دوست هزار دینار بخزانة امیر نوح رساند و ابو علی ترك محاصره داده روی بخراسان نهد و وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون آنکه ابو علی که بدفع رکن الدوله رفته بود قادر بود اما بنا بر محبتی که باوی دارد صلح کرد بنا بر آن امیر نوح از ابو علی رنجیده باز او را از حکومت خراسان معزول گردانید و ابو سعید نامی را بجایش فرستاد و ابو علی نزد رکن الدوله رفته باصناف الطاف